بررسی

آغاز عصری نوین

جشمگیرترین تفاوت میان دیکسی‌ها (اصطلاح فرانسوی مرسومی که برای نامیدن جنوب و ذکر نوزدهم به کار می‌رفت) و سرزمین‌های شمالی بانکی‌ها رواج پرده‌داری در دیکسی‌اند بود. در سال ۱۸۶۱ جمعیت سیاه‌پوستی که در آمریکا به بردگی گرفته شدند چهارونیم میلیون نفر بودند یعنی ۱۲ درصد کل جمعیت کشور. در این زمان پرده‌داری دیگر فقط به موضوعی اخلاقی یا ارجاع به نخستین اعلامیه حقوق بشر که موضوعی سیاسی بود که کشور را برای چهار سال به یک جنگ بسیار خونین و سیاهانه کشاند. به عقیده بسیاری از پژوهشگران، جنگ داخلی در آمریکا از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ بیش از جنگ استقلال به ایجاد حس ملی‌پرستی در میان آمریکایی‌ها کمک کرد و نخستین گام مطمئن این کشور در راه تبدیل به ابرقدرت جهانی در قرن بعد بود. تا آن زمان تنش بین شمال و جنوب ایالات متحده آمریکا در بزه‌های مختلف خود را به شکل تضاد مالی منطقه‌ای عیان کرده بود. جغرافیای آمریکا نیز کمک بسیاری به عمیق‌شدن این شکاف و نهایتا بروز جنگ داخلی در سرمسئله اصلی «پرده‌داری» کرد.

شمال و جنوب آمریکا از نظر وضعیت آب‌وهوایی بسیار متفاوت بود. هوای سرد شمال امکان بیشتر متکی به تولید کشاورزی نمی‌داد به‌همین‌خاطر اقتصاد شمال بیشتر متکی بر فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی با تکیه بر انبوه نیروی کار مهاجر بود. ولی ایالت‌های جنوبی آب‌وهوای مناسب کشاورزی داشتند و کشت پنبه، تنباکو و نیشکر اقتصاد جنوب را تشکیل می‌داد. حزب دموکرات که تامس جفرسون آن را سرای تجمع‌بخشی به آرمان کشاورزی و روحیه پیشگامان آمریکا مبنی بر گسترش مرزها بنیان نهاده بود، در آن زمان ائتلافی بود ناهمگن و دربرگیرنده ارباب کشتزارهای جنوب، کارگران شمال و کشاورزان غرب آمریکا. این ائتلاف که جنوبی‌ها در آن چیرگی داشتند به طور سنتی از آزادی بسیاری از کشاورزان و نیز از حقوق ایالت‌ها در برابر وجه تمرکزطلبی محیط‌های مالی و پولی‌شان دفاع می‌کرد. اما در سال ۱۸۶۱ حزب دموکرات که بیش از نیم‌قرن به کسترش نهاد ویژه‌ای نامی که جنوبی‌ها شمرگسیانه به‌جای پرده‌داری استفاده می‌کردند- گرایش نشان می‌داد، رای‌دهندگان مخالف در غرب را به سود سازمان سیاسی نوپایی به نام «حزب جمهوری‌خواه» از دست داد. که در سال ۱۸۵۴ بنیانگذاری شد. حزب جمهوری‌خواه، درواقع، بازمانده چندین حزب را به دنبال خود داشت. نخست بخشی از وبگ‌های شمالی که به جرگه‌های بازرگانی شمال‌شرقی بسیار نزدیک بودند. سپس بخشی از هواداران زمین آزاد، سازمان نوپایی که در سال ۱۸۴۸ با جولگری از پیشرفت برگی سیاهان بنیان‌گذاری شد. سرانجام، بخشی از طرفداران برچیدن پرده‌داری در «حزب آمریکا»، حزبی ملی که تاب نمی‌آورد حزب دموکرات زندگی سیاسی کشور را به انحصار خود درآورد. ابراهام لینکلن نامزد حزب جمهوری‌خواه وضعیت کلی آمریکا را در آن زمان اینگونه توصیف کرد: «خانه‌ای دوبخشی نمی‌تواند برای همیشه برپا ماند. چنین می‌اندیشم که حکومتی نیمه‌آزاد و نیمه‌برده‌دار نمی‌تواند نیز پابرجا باشد. به حکومتی برده‌دار نخواهد شد و یا به حکومتی برده‌دار نخواهد شد. پس از انتخاب او ایالت‌های کارولینای جنوبی، میسوری، فلوریدا، آلاباما، جورجیا، لوییزیانا و تکزاس اعلام جدایی از ایالات متحده آمریکا کردند. در آوریل ۱۸۶۱ ایالات متحده آمریکا پس از بمباران «فرت سامتر» درگیر جنگ داخلی شد. ایالت‌های جنوب به دژها و انبارهای اسلحه و مهمات، کمرک‌ها و دیگر نهادهای فدرال در سرزمین‌های خود حمله کردند. هنگام آغاز درگیری‌ها، تقسیم منافع انسانی و مادی برای ایالت‌های وفادار به ایالات متحده با به‌روشنی نشان می‌داد در نهایت جنگ با همه فراوفروهای خود بین جبهه شمال و جنوب- به‌طوری‌که تا سال دوم هیچکس مطمئن نبود کدام جبهه پیروز است- با پیروزی جبهه جنوب به پایان رسید. زخم‌های این جنگ داخلی تا مدت‌های مدید به‌خوبی در توسعه‌نیافتگی جنوب هویدا بود و فقط پس از جنگ جهانی دوم بود که به بازی کارهای ایجادگرفته در حوزه سی‌سی‌پی و به‌پهره‌برداری از کار و نفت در کانه‌ها و خلیج مکزیک از آن به دراَمد. در شکناکس میان‌های تیز و بوجینیا، جورجیا و تنسی سرشت ملت جوان و به هم کره خورد که توکویل جهش و قدرت‌گرفتن آن را قبل پیش‌بینی کرده بود. پیروزی لینکلن برای همیشه یکانگی ایالات متحده را استوار ساخت و بنیادهای ملی‌شان را رسم کرد که نقش تعیین‌کننده‌ای در حیات بشریت مدرن داشت. از سوی دیگر رویدادهای سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ در ایجاد حس ناسیونالیسم و همبستگی ملی مؤثر افتاد و تجربه هراس‌انگیز جنگ داخلی قبل از جنگ استقلال از آمریکایان جنوبی فاکنه ساخت.

در کتاب «جنگ داخلی در آمریکا» نوشته فرید امور و سایرا تاریخی و نتیجه تحقیقات مفصل این تاریخ‌نگار فرانسوی مسلط بر تاریخ قلمرو متحده آمریکا رویه‌رویم. در بخشی از مقدمه مترجم فارسی کتاب می‌خوانیم: «نظام حقوقی آمریکا تناقض‌های شگفت‌انگیزی دارد؛ از سویی این کشور پیشتاز تثبیت نخستین اعلامیه حقوق بشر و قانون اساسی دموکراتیک را بنگارد (۱۷۸۷)، نخستین جمهوری دموکراتیک مدرن را بنیان گذارد، نظامی که بنیادهای آن را برپا دارد، و برای نخستین‌بار در تاریخ حق رای زنان را به رسمیت بشناسد اما همزمان توانست پرده‌داری را در ایالت‌های جنوبی تا پایان جنگ داخلی تاب آورد، برخی اقلیت‌ها مثل سرخپوست‌ها و چینی‌ها را در برخی ایالت‌ها از حقوق مدنی محروم کند، و تنها در سال ۱۹۶۵ به تبعیض و جداسازی نژادی پایان بخشد». در ضمیمه پایان کتاب برای روشن‌شدن ابعاد جنگی و تاریخی جنگ داخلی آمریکا، مکاتبات انجمن بین‌الملل اول کارگران خطر از سوی کارل مارکس خطاب به ابراهام لینکلن آورده شده که در بخشی از آن می‌خوانیم: «تا هنگامی که کارگران، یعنی نیروی سیاسی واقعی شمال آمریکا، اجازه می‌دادند که برده‌داری جمهوری‌شان را بیالایید و تا زمانی‌که به این افتخار می‌کردند که نسبت به سیاهانی که ارباب بالای سر خود داشتند و برخلاف میل خود بهره‌مندند، از زمیدن برای رهایش وافکی کار با بشیتابی از نبرد آزادی‌بخش برادران اروپایی خود تاستان می‌نمودند. کارگران اروپا بر این باورند همانگونه که جنگ استقلال آمریکا نبرد نوینی از جهش طبقه بورژوا بود، جنگ داخلی برای سرنگونی آمریکا نبرد نوینی از جهش طبقات کارگر را کشوده است. آنان، سرنوشتی را که آبراهام لینکلن، این فرزند توانمند و دلاور طبقه کارگر برگزیده است تا کشورش را در نبرد بی‌مانند رهسازی نژاد در زنجیر و بازسازی اجتماعی باز برد، همچون اعلام عمومی نوین می‌شمارند.»

فردریک جیمسون، یکی از مهم‌ترین صداهای چپ، در این مصاحبه درباره گستره‌ای از موضوعات بحث می‌کند؛ نظریه سیاسی معاصر، جهت‌گیری‌ها و اشتباهات آن، راه‌حل‌های ممکن برای سیاست چپ و محدودیت‌های کنونی آن، اهمیت «جنبش تسخیر»، برنی سندرز، و راه‌حل‌های ایدئولوژیک و عقلانی ممکن در زمانه‌ای که به‌گفته جیسون هنوز فاشیسم جدید در آمریکا برقرار نشده است. گفت‌وگوی پیش‌رو پیش از مرحله نهایی انتخابات آمریکا انجام شده است.

گفت‌وگو با فردریک جیمسون درباره نظریه سیاسی معاصر

مردم می‌گویند «این یک فاشیسم جدید است» من می‌گویم «هنوز نه»

ترجمه: سهند ستاری

فضای جدیدی بکشاید؟

به نظرم باید بر رسانه‌ها هجمه شد: کنترل رسانه‌ها دست کسیت و ساختارشان چیست؟ رسانه‌ها قطعاً پذیرای افکار جدید روشنفکران نیستند. از دهه ۱۹۶۰ همه‌جور ایده‌های بنوپیایی رسانه وجود داشت ولی هیچ‌یک از آن‌ها جواب نداد. برخی انتظار ظهور یک دموکراسی جدید را داشتند. این اتفاق افتاد ولی معنای خاصی نداشت. باید توجه کرد این تجارت است که سکان رسانه‌ها را به دست دارد. مثلا ترامپ را رسانه‌ها ساخته که گزارش تک‌تک سخنرانی‌هایش را پخش یا منتشر می‌کردند. از منظر آنها، به یک عوام‌فریب (demagogue) نیاز داریم که به زبان عوام (demos) صحبت کند و اوضاع را توضیح دهد. البته این نباید به دیکتاتوری ختم شود.

نظرتان راجع به اصطلاح «رسانه‌های نوین» چیست؟ آیا زور آن‌ها به رسانه‌های جریان اصلی می‌رسد و می‌توانند آنها را خنثی کنند؟

همین رسانه‌های نوین بودند که نظر همکار ما اعتراض‌های نوپا در جهان عربی، ترکیه و ایالات متحده جلب کردند. اعتراض‌هایی که به یک فرم سیاسی جدید بدل شده‌اند. دوستان و همکاران من، توئی نگری و مایکل هارت، سعی کرده‌اند با استفاده از مفهوم «انبوه خلق» در جریان را تئوریزه کنند - اما قطعاً انبوه خلق منبع بالثباتی برای قدرت سیاسی نیست. تمام قضیه این است که برخی جنبش‌ها می‌توانند یک ساختار سیاسی را به‌کل سقاط کنند اما بعد از آن خلائی ایجاد می‌شود. معترضان مبدل التحریر دیکتاتوری را ساقط کردند اما ناگهان هیچ‌کس دیگری نبود که قدرت را به دست کیرد جز اخوان‌المسلمین. در عراق، ایالات متحده و بریتانیا سعی کردند حکومتیست را (در کودتای ۱۹۶۸) ساقط کردند و پیشرفتی رخ نداد. ما دیدیم مردمی که نمی‌خواهند با زبان سیاست‌مدرنیته یا مارکسیسم سخن بگویند اما از فقط داستان‌های تاریخی می‌دانند. من از جیمت مقابل به ماجرا کمک می‌کنم و نتیجه می‌گیرم. راه سراغ این بیست بروم: پیروزی کدامیک برای نگاه تاریخی به جهان است. از این منظر، تاریخ یک ایده بزرگ است. جیمت ایده‌های جدید همان پیکری است که بزرگ است.

منبع: Left East

[۱] «مجمع اجتماع جهانی»، به‌عنوان سازمانی بین‌المللی برای اولین بار در سال ۲۰۰۱ در بورتوآلگره برزیل همزمان با اجلاس داووس در سوئیس، در مخالفت با سیاست‌های نئولیبرالیسم شکل گرفت. WSF با سازمان‌دهی در برابر سه سازمان تجاری/اقتصادی جهان دید: سازمان تجارت جهانی، مجمع جهانی اقتصاد و گروه‌های G7. «جهان دیگری ممکن است» شعار WSF در تقابل با «نظم نوین جهانی» در اذهان توازی جهت مطرح است. از سال ۲۰۰۱، عرصاله مجمع اجتماع جهانی» در شهرهای مختلف جهان در اعتراض به جهانی‌شدن نولیبرالیسم و ارائه بدیل‌های آن برگزار می‌شود.

به یک سیاست جدید چیست؟

مشکل بزرگ جریان‌سازی است که مظهر منطق جدید مالی است. منطق پیش‌برنده همه چیز. قضیه حتی هژمونی آمریکایی نیست. یک هژمونی یک طبقه خاص جدید است. اروپا نمونه خوبی است از یک فرم سیاسی که به نحوی جدید شده تا در قبال عبور مالی مقاومت کند. این طبقه جدید به شکلی امورانش را می‌گذراند که هیچ بدنه ملی وجدی و برگزار نشده ندارد. و این تمادی است از کل معضل سیاست جهان در زمانه حاضر. اگرچه بسیاری از این کشورها هنوز ظاهر دموکراسی نمایندگی را حفظ کرده‌اند، طبقه‌ای هست که قاعدة کار دستش آمده و اجازه نمی‌دهد. هیچ‌گونه صدای دموکراتیکی به گوش نرسد.

با برای سخن‌گفتن مالی‌گرایی در جهان از چه جور تشکیلات نهادی و/یا بین‌المللی‌یی می‌توان سخن گفت؟

سیاست ملی در قدیم راحت‌تر بود. مثلاً می‌شد یک دولت چپ‌گرا داشت که تصمیم‌گیری در حفاظت از مناطق بومی را حاوی از اتحادیه را تصویب کند. امروز این امر ممکن نیست. اگر مسئله قدرا اروپا بود، با فقط مالی‌گرایی روبه‌رو هستیم. آن‌موقع بالاخره کسی می‌توانست فکر چاره‌ای کند. اکنون، همه جهان در صحنه است و درگیر. به نظرم وضع فعلی جهانی‌سازی اساساً مجموعه‌ای جدید از مفاهیم سیاسی می‌طلبد - که حتی شامل مفاهیم سوسیالیستی شود. جز در حقوق سازمان ملل متحد، آن توتالیتاریسم که به یک واقعیت سیاسی جدید بینیم. شاید مدلی از فدرالیسم جدید جواب دهد. مدل‌های قدیمی‌ی از آن داشته‌ایم. مثلا یوگسلاوی سابق را در نظر بگیرید؛ در آنجا صندوق بین‌المللی پولی به یک بدهی‌بستان با دولت مرکزی مستقیماً سروقت جمهوری‌های فدرال رفت و با این کار به انحلال جمهوری فدرال یوگسلاوی دامن زد. این است معضل فدرالیسم؛ واحدهای فدرال قدرت و توسعه ندارند به نفع واحدهای قلمرتر مبادات دهند - و این چیزی است که اکنون در اروپا اتفاق می‌افتد.

با وجود این، همزمان بدیده ترامپ اتفاق افتاد.

برگردیم به آنچه پیش از این گفتیم: لحظه‌ای هست که نهادها ساقط می‌شوند. در طرف جمهوری‌خواهان هیچ سیاست و برنامه‌ای در کار نیست. با مالیات‌های جدید موافق نیستند. نمی‌خواهند پول خرج کنند و فقط می‌خواهند پول جمع کنند. در طرف دموکرات‌ها، آنها موفق شدند نگذارند اوباما کاری صورت دهد. هیلاری هم که هیچ ایده‌ای نداشت. پس نوعی فضای خالی به وجود می‌آید و این همان جایی است که فیگور ترامپ از آن سر می‌آورد. بدیده مشابهش در ایتالیا با برلوسکونی اتفاق افتاد. شک نکنید جمهوری‌خواهان هیچ کسی را برای این انتخابات نداشتند. هنوز هم حالا می‌گویند این یک فاشیسم جدید همان پیکری است که در آن زمان بود. جدید است ولی اگر از من بپرسید می‌گویم: هنوز نه. اما حتی، اگر ترامپ به قدرت برسد قضیه فرق می‌کند.

به یک لاکالائو اشاره کردید. کار شناختی مولو و لاکالائو در بعضی محافل چپ تاثیرگذار بوده است. آیا چپ برای چالش‌های معاصر باید دنبال راه‌حل‌هایی از جنس نظریه آنها باشد؛ یعنی فاصله‌گیری از چپ سنتی؟

کار آن دو بی‌تعارف تفسیری درخشان از کار سیاست و شعارسازی است. آیا آنها تنیر چپ را در تقابل با طبقه و مارکسیسم ساده‌اند و به‌نظرم اشتباه بزرگی بود. لاکلائو و مولو مثل بسیاری از فیلسوفان اسپکتیو اروپایی - مثلاً نوئی نگری - تجربه خاص فلسفه‌ای را در گذشته داشته‌اند که سد راه آنها شده بود و بسیاری از استدلال‌های آنها علیه ساختار یک حزب کمونیست قدیمی بود. اما برای مردمی که اصلا و ابدا چنین تجربه‌ای نداشتند، استدلال علیه مارکسیسم و طبقه یعنی زیبای سرشت واقعیت سیاسی را خالی‌کردن. ارنستو خودش ارزش سیاسی ایده‌هایش را درست نفهمیده بود. او آرای خود را پسامارکسیستی می‌دانست و به‌نظرم این اشتباه بزرگی بود. نکته لاکلائو این بود که یک دال تهی همیشه الزاما اقتصادی نیست و هر چیزی می‌تواند مثلا قرار باشد. اما در بلندمدت، اقتصاد همه چیز است. بی‌شک لاکلائو- در مقام یک روشنفکر- در بازسازی کار سیاست نقش مهمی ایفا کرد. اما نادیده‌گرفتن مثلا ارتباط بین اقتصاد، صنعت، بانک‌ها و بیکاران می‌تواند خطای بزرگی باشد.

آیا کار فرمی‌کنید جب هم باید بر بازسازی مفهوم دولت متمرکز شود؟

بله، بازسازی آن اما نه به روش بی‌اعتبارشده سوسیال دموکراسی. بازسازی دولت باید جزیی فراتر از مدیریت سوسیال‌دموکرات سرمایه‌داری باشد. ما هنوز به دولت نیاز داریم چون در لحظه‌ای که پیامدهای واقعی بحران اکولوژیکی را لمس کردیم باید دولت قدرتمندی وجود داشته باشد. بهتر است به این فکر کنیم که دولت سوسیالیستی چگونه باید باشد تا اینکه دولت را به دست فاشیست‌ها بسپاریم.

با یک دولت سوسیالیستی قوی چه باید بکند که گرفتار همان اتفاق نیز نشده نشود؟

هیچ تضمینی وجود ندارد. بااین‌حال نخبگان خاص مدرنیزاسیون بیشتر سرمایه‌داری که در آن استالینیسم رخ داد به‌سر آمده است. از سوی دیگر، فکر نمی‌کنم وضع موجود بتواند به همین منوال به راه خود ادامه دهد مگر اینکه متوسل به قدرت نظامی شود. این همان چیزی است که ترامپ از آن صحبت کرده است. شعار «اول آمریکا»، حرف فاشیست‌های این کشور بود؛ راست‌های دهه ۱۹۳۰. گرایشی واقعی که اکنون هم در آمریکا و هم در اروپا وجود دارد. درحال‌حاضر، این یک انتخاب ایدئولوژیک است.

آیا فکر نمی‌کنید جب همین حالا هم فرضی را که از بس بحران ۲۰۰۸ دامنه ازکف داده؟ هایک و فریدمن از دهه ۱۹۵۰ روی پروژه‌ی جدیدی کار می‌کردند که در نهایت خلا ناشی از بحران دهه ۱۹۷۰ را برکردند. اما حین بحران ۲۰۰۸ چپ‌ها چنین مجموعه دست‌به‌نقد نداشتند.

خیلی شبیه هم بود: استالینیسم، شکست کسانی نیز آنده. خودنابودی اتحاد جماهیر شوروی، پیشبین احزاب سوسیال‌دموکرات مختلف به ارده‌گاه دست‌نشان به پیروی کذرای (گفتاری) لفاظی‌های بازار آزاد. - اگر چند سال پیش بود باید ونزوئلا یا برزیل را هم به این لیست اضافه می‌کردم ولی به‌نظرم اکنون به‌هیچ‌کدام. چیزی هم نیست آیا تحرکات و جنبش‌هایی داشته است.

اما فکر می‌کنید صف حضور جنبش‌ها کافی است؟ آیا هنوز به وجود ساحت جریب چه‌گرایانه باید داردیم؟

به‌نظرم باید قسمی سیاست جریب وجود داشته باشد. اما مساله این است که احزاب چپ باید از جایی برای تامین مالی بعدانشت و درمان، آموزش، اشتغال کامل، سیاست‌های زیست‌محیطی پول جور کنند. اجازه جناح راست آن‌هایی هستند که مالیات‌ها را کاهش می‌دهند و بعد از کاهش مالیات‌ها بسیار دشوار است که دوباره آن را افزایش داد. این است صفحه چپ امروز.

آیا در آخر- ارائه‌ی «ایده‌های بزرگ» به سر آمده است؟

نخیر! این مساله برمی‌گردد به دهه ۱۹۶۰ و باوری ارائه که می‌گفت «ایده‌های بزرگ» اغلب سرکوبگر و غیردموکراتیک‌اند. این درست است که فعلاً «ایده‌های بزرگ» نداریم. اما این بدین معنا نیست که نباید به‌ی‌شان باشیم. اروپا در تحلیل درخشانی داشت از گسترش تفکر تجربه‌گرا: «سقوط تجربه‌گرایی اکولوژیک و بربتانیایی». و آن را ناهمگرایی مقایسه می‌کرد که در آن نمی‌توان مسائل را به شکل دیالکتیکی دید. همچنین به نظرم تجربه‌گرایی یک‌جزی از ویژگی‌های پست‌مدرنیته است. عمل «اکیپ ارباری»، چنانکه مکتب فرانکفورت نامگذاری کرد. که نوآوری یک رتوقفتق جغرافی کوچک است. نام‌گرایان و تجربه‌گرایان حتی نمی‌توانند مشکلات کوچکی را رتوقفتق کنند. ادعا می‌کردند بربانیان مهم است. اما دیدم مردمی که نمی‌خواهند با زبان سیاست‌مدرنیته یا مارکسیسم سخن بگویند اینها را فقط داستان‌های تاریخی می‌دانند. من از جیمت مقابل به ماجرا کمک می‌کنم و نتیجه می‌گیرم. راه سراغ این بیست بروم: پیروزی کدامیک برای نگاه تاریخی به جهان است. از این منظر، تاریخ یک ایده بزرگ است.

منبع: Left East

[۱] «مجمع اجتماع جهانی»، به‌عنوان سازمانی بین‌المللی برای اولین بار در سال ۲۰۰۱ در بورتوآلگره برزیل همزمان با اجلاس داووس در سوئیس، در مخالفت با سازمان‌های تجاری/اقتصادی جهان دید: WSF با سازمان تجارت جهانی، مجمع جهانی اقتصاد و گروه‌های G7. «جهان دیگری ممکن است» شعار WSF در تقابل با «نظم نوین جهانی» در اذهان توازی جهت مطرح است. از سال ۲۰۰۱، عرصاله مجمع اجتماع جهانی» در شهرهای مختلف جهان در اعتراض به جهانی‌شدن نولیبرالیسم و ارائه بدیل‌های آن برگزار می‌شود.

بازسازی دولت باید جیزی فراتر از مدیریت سوسیال‌دموکرات سرمایه‌داری باشد. ما هنوز به دولت نیاز داریم چون در لحظه‌ای که پیامدهای واقعی بحران اکولوژیکی را لمس کردیم باید دولت قدرتمندی وجود داشته باشد. بهتر است به این فکر کنیم که دولت سوسیالیستی چگونه باید باشد تا اینکه دولت را به دست فاشیست‌ها بسپاریم

با وجود این، همزمان بدیده ترامپ اتفاق افتاد.

برگردیم به آنچه پیش از این گفتیم: لحظه‌ای هست که نهادها ساقط می‌شوند. در طرف جمهوری‌خواهان هیچ سیاست و برنامه‌ای در کار نیست. ما مالیات‌های جدید موافق نیستند. نمی‌خواهند پول خرج کنند و فقط می‌خواهند پول جمع کنند. در طرف دموکرات‌ها، آنها موفق شدند نگذارند اوباما کاری صورت دهد. هیلاری هم که هیچ ایده‌ای نداشت. پس نوعی فضای خالی به وجود می‌آید و این همان جایی است که فیگور ترامپ از آن سر می‌آورد. بدیده مشابهش در ایتالیا با برلوسکونی اتفاق افتاد. شک نکنید جمهوری‌خواهان هیچ کسی را برای این انتخابات نداشتند. هنوز هم حالا می‌گویند این یک فاشیسم جدید همان پیکری است که در آن زمان بود. جدید است ولی اگر از من بپرسید می‌گویم: هنوز نه. اما حتی، اگر ترامپ به قدرت برسد قضیه فرق می‌کند.

به لاکلائو اشاره کردید. کار شناختی مولو و لاکلائو در بعضی محافل چپ تاثیرگذار بوده است. آیا چپ برای چالش‌های معاصر باید دنبال راه‌حل‌هایی از جنس نظریه آنها باشد؛ یعنی فاصله‌گیری از چپ سنتی؟

کار آن دو بی‌تعارف تفسیری درخشان از کار سیاست و شعارسازی است. آیا آنها تنیر چپ را در تقابل با طبقه و مارکسیسم ساده‌اند و به‌نظرم اشتباه بزرگی بود. لاکلائو و مولو مثل بسیاری از فیلسوفان اسپکتیو اروپایی - مثلاً نوئی نگری - تجربه خاص فلسفه‌ای را در گذشته داشته‌اند

عکس: gettyimages

درباره کلینتون، ترامپ و معضل چپ

هر دو بدترند

اساوای ژیژک . ترجمه: جواد گنجی

گروه اندیشه: مقاله حاضر دو روز پیش از انتخابات آمریکا و چند روز بعد از اعلام نظر خنجالی ژیژک منتشر شده است. ژیژک در کنفوکوبی دودقیقه‌ای با شبکه چهار بریتانیا گفته بود: «اگر آمریکایی بودم به ترامپ رای می‌دادم». او در این مقاله ادعای جدلی خود را توضیح می‌دهد.

کتاب «بیانیه» اثر زووژ سارماگو داستان وقایع عجیبی را روایت می‌کند که در بازیتخت بی‌نام‌ونشان یک کشور دموکراتیک نامعلوم روی می‌دهند. وقتی صبح روز انتخابات از آسمان باران‌های سیل‌آسا می‌بارد، تعداد رای‌دهندگان به طور نگران‌کننده‌ای پایین است، ولی حوالی بعدازظهر آسمان صاف می‌شود و سیل جمعیت مردم به ایستگاه‌های رأی‌گیری هجوم می‌آورند. اما، آرامش‌خاطر حکومت دوامی ندارد. زیرا بعد از شمارش آرا معلوم می‌شود در پایتخت بیش از ۷۰ درصد برگه‌های رأی که به صندوق‌ها ریخته شده سفیدند. حکومت، گیج و مبهوت از این نفرت مدنی، فرصتی دوباره به شهروندان می‌دهد: تا درست یک هفته بعد در انتخاباتی دیگر شرکت کنند و خطای خود را اصلاح کنند. این‌بار نتایج وخیم‌تر است: تعداد برگه‌های رای سفید حالا ۳۳ درصد است. آیا این دسیسه‌ای سازمان‌یافته برای سرنگونی دفاقط دستگاه حاکم یک کلام دموکراتیک است؟ اگر چنین امری در کار نباشد، آن‌گاه این را حداقل نمی‌دانیم و چگونه آنها را حل‌وفصل می‌شود. حکومت، با ترس از این نوع برآمادی رسانه‌ای مشابه دچار وحشت؟ «فعالیت‌ها در طریق این نوع تهدید جمع خواهد شد. اگر ما نخنی و کسن وضع موجود را تداوم بخشیم، بی‌شک هیچ نوع اتمام چیرگایانه‌ای در کار نخواهد بود. به نقل از هولدرلین: «فقط جایی که خطر وجود دارد نیروی منجی نیز خواهد یافت». در انتخاب میان کلینتون و ترامپ، هیچ‌یک «طرف منجی» نیستند. نمی‌گیرد»، بنابراین انتخاب واقعی این است: پرهیز از رای‌دادن یا در موقعیت بسیار متفاوتی بودیم. هماین‌طور که کلن کیوناند در تحلیل نفاذ خود اشاره کرد، تقریبا همه نظرسنجی‌ها نشان می‌دادند در تقابل با ترامپ یک رقیب صعود می‌کرد. این بدان معنا نیست که بگویم سیاهه سنتز و کاوزار او هیچ ارزشی ندارد. (کمالیکه خیلی سنت‌گرا، سردبیر کاتریناتج، بارها به این نکته اشاره کرده) با اینکه خود سنتز برای خشن‌دمنی به کمیته ملی حزب دموکرات به حمایتش پشت نمی‌کرد. ولی لااقل با سکاداری جنبش سنتز در عمل‌اصول اساسی بازسازی کار حزب دموکرات بود. آن هم در سطح

این انتخابات را باید آخرین مرحلهٔ ترتیبات کلینتون‌گرایی دانست. راهکار «انتخاب میان بد و بدتر» قطعاً به بدترین‌ها و بزرگ‌ترین شرّ منجر انجامیده‌اند. این راهکار با به منطق ریشه‌داری که جیلا سیتلین گرایت حزب سابقه‌نه‌وی درخشان توصیفش کرده مقتضر جنس شری است

ایالت‌ها، دولت و ملت. درعین‌حال، اصلاح سیستم انتخابات و افزایش کمترده در میان جناح‌های دموکرات حقیقت جنوب ورودی است. نظام دوحزبی که بیش از بیش ثابت کرده نظام تک‌حزبی سرمایه است باید از بین برود. باید این نوع روال انتخابات را به جید اصلاح کنیم: الغاء یا تجدیدنظر اساسی در ترمی‌ای الکترال و چرکه‌سالار، تعمیم شیوه رای‌دهی در ایالت میز به همه‌جا، تاثیری وحشتناک بر طرفداران شوی بکه‌نفره دارد. اما ترامپ چگونه به همان جنس جمع کنیری از مردمان «صادق و محترم» نیست که تمام‌ایالت متحده آمریکا را تحت‌تاثیر قرار داد. برای ما، این به‌نوعی از جاخعه کارگر و ستمدیدگان یک جمهوری چرکه‌سالار بسته‌ستری است. رئیس‌جمهور نامتخب کاترز تقریبا یک‌صدمیوم‌نیم رای کمتر از رقیب خود داشت و در اکثر کرسی‌های جهان اصلا رئیس‌جمهور نمی‌شد. از میان جمعیت حدود ۲۵۰ میلیون‌نفری ایالات متحده فقط ۲۲۵ میلیون نفر واجد شرایط رای‌دادن‌اند و از این میان حدود ۵۸ درصد یا ۱۳۵ میلیون‌نفر رای‌دادند. علت آن تا حدودی به برنده واقعی انتخابات اخیر برمی‌گردد: تحریمی‌ها. ۴۲ درصد از آرا را کسب کردند. ۲۳ درصد بیشتر از هر دو کاندیدا که رای ۵۸درصدی بین‌شان تقسیم شد (۶۱.۹ میلیون نفر برای «برنده» و ۶۳.۵ میلیون نفر برای «بازنده»). تحریم که از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون برنده همه انتخابات‌ها بوده صرفا نمی‌آی‌ی‌تفاوتی به انتخابات کمی‌که یایین‌ترین میزان مشارکت در این انتخابات دارد. بلکه نظام به آن دامن می‌زند و ازنیک مسلط با آن جور درمی‌آید: نظام دوحزبی کاندیداهایی عرضه می‌کند که هر دو سنگخوان هدف قدرت‌اند.

اخم‌افزیبش و ترغیب راه دموکراسی

والکیمی، قانون جنگی‌ای‌دهندگان و جمجمه‌های دسترا‌سی به دموکراسی انتخابی به دموکراسی از کمانی که به‌راسی تلاش کردند حق رای‌شان را اعمال کنند امکان می‌بینند کنیم استراتژی مشابهی‌ای دموکراسی تنوی حتی‌ایست بر چهره‌ای اطراف جوین ترامپ بیروز شد. دوسری که آنها خواهت آمدن آن است که کاهی. بردندمنی. با استراتژی ما هم با هم هستیم» جایی نمی‌دهد و در هوش بلند شکافی ریشه‌ای ایجاد کنیم. بسیاری از آن‌ها می‌گفتند قبل‌ها می‌دانند که ترامپ حرف دل آنها را می‌زند. چگونه آنها می‌توانند خود را در صدای خشمگین میلیاردی بازنشاسته که بوریس‌های با شکست‌هایش یکی از کاهی‌های فلاکت‌شان است؟ راه‌های اینولوژی، رازآمیزند. وقتی حامیان ترامپ را با تعبیری چون «white trash» (سفیدپوستان فقیر و حاشیه‌نشین، به‌ویژه در جنوب آمریکا) تقبیح می‌کنند. به‌سادگی می‌توان در این تعبیر از طبقات فرودست را تشخیص داد. ترامپ که مشخصه بارز نخبگان دموکرات است.

عنوان و زعرن عوان یکی از کراتاش‌های روزنامه کاردین درباره یکی از مبتنیک‌های انتخاباتی ترامپ، ماجرا را بدین شیوه بیان می‌کند: «دروس کردهمایی دولت ترامپ: مردمی خوب و شریف است از مردمان دنیای و محترم - اما فحاشی جمهوری‌خواهان خیلی و خشتاک بر طرفداران شوی بکه‌نفره او دارد. اما ترامپ چگونه به همان جنس جمع کنیری از مردمان «صادق و محترم» نیست که تمام‌ایالت متحده آمریکا را تحت‌تاثیر قرار داد. برای ما، این به‌نوعی از جاخعه کارگر و ستمدیدگان یک جمهوری چرکه‌سالار بسته‌ستری است. رئیس‌جمهور نامتخب کاترز تقریبا یک‌صدمیوم‌نیم رای کمتر از رقیب خود داشت و در اکثر کرسی‌های جهان اصلا رئیس‌جمهور نمی‌شد. از میان جمعیت حدود ۲۵۰ میلیون‌نفری ایالات متحده فقط ۲۲۵ میلیون نفر واجد شرایط رای‌دادن‌اند و از این میان حدود ۵۸ درصد یا ۱۳۵ میلیون‌نفر رای‌دادند. علت آن تا حدودی به برنده واقعی انتخابات اخیر برمی‌گردد: تحریمی‌ها. ۴۲ درصد از آرا را کسب کردند. ۲۳ درصد بیشتر از هر دو کاندیدا که رای ۵۸درصدی بین‌شان تقسیم شد (۶۱.۹ میلیون نفر برای «برنده» و ۶۳.۵ میلیون نفر برای «بازنده»). تحریم که از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون برنده همه انتخابات‌ها بوده صرفا نمی‌آی‌ی‌تفاوتی به انتخابات کمی‌که یایین‌ترین میزان مشارکت در این انتخابات دارد. بلکه نظام به آن دامن می‌زند و ازنیک مسلط با آن جور درمی‌آید: نظام دوحزبی کاندیداهایی عرضه می‌کند که هر دو سنگخوان هدف قدرت‌اند.

خاموش‌کردن راه دموکراسی

والکیمی، قانون جنگی‌ای‌دهندگان و جمجمه‌های دسترا‌سی به دموکراسی انتخابی به دموکراسی از کمانی که به‌راسی تلاش کردند حق رای‌شان را اعمال کنند امکان می‌بینند کنیم استراتژی مشابهی‌ای دموکراسی تنوی حتی‌ایست بر چهره‌ای اطراف جوین ترامپ بیروز شد. دوسری که آنها خواهت آمدن آن است که کاهی. بردندمنی. با استراتژی ما هم با هم هستیم» جایی نمی‌دهد و در هوش بلند شکافی ریشه‌ای ایجاد کنیم. بسیاری از آن‌ها می‌گفتند قبل‌ها می‌دانند که ترامپ حرف دل آنها را می‌زند. چگونه آنها می‌توانند خود را در صدای خشمگین میلیاردی بازنشاسته که بوریس‌های با شکست‌هایش یکی از کاهی‌های فلاکت‌شان است؟ راه‌های اینولوژی، رازآمیزند. وقتی حامیان ترامپ را با تعبیری چون «white trash» (سفیدپوستان فقیر و حاشیه‌نشین، به‌ویژه در جنوب آمریکا) تقبیح می‌کنند. به‌سادگی می‌توان در این تعبیر از طبقات فرودست را تشخیص داد. ترامپ که مشخصه بارز نخبگان دموکرات است.

عنوان و زعرن عو